

دوشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۶، در نگارخانهٔ دانشکدهٔ هنرهای تجسمی پردیس هنرهای زیبای دانشگاه تهران، مهندس حمید نوحی سخنران سمیناری با عنوان «فلسفهٔ ساخت» بود. حمید نوحی متولد ۱۳۲۳ خورشیدی در اصفهان است. دوران دبستان و دبیرستان را هر سه سال در یک منطقه از ایران سپری کرد و به‌لطف این جابه‌جایی‌ها، با استاد شریعتی (پدر دکتر) و احمدزاده‌ها در مشهد و با آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سحابی و بسیاری از بزرگان جامعهٔ روشنفکران مذهبی ایران هم‌سخن و هم‌سفره شد.

نوحی در سال ۱۳۴۸ در رشتهٔ کارشناسی‌ارشد معماری از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. او

سپس در سال ۱۹۷۶ مدرک دیپلم مطالعات پیشرفتهٔ «شهرسازی و آمایش سرزمین» را از دانشگاه کرتی (پاریس دوازدهم) دریافت کرد و در سال ۱۹۸۰ رسالهٔ دکترای ناتمام خود را در رشتهٔ جامعه‌شناسی با موضوع «توسعهٔ جمعیتی در شهر تهران» در آرشیو مرکزی رساله‌های دکتری در دانشگاه نانتر پاریس ثبت کرد. او هم‌اکنون هیئت‌علمی دانشکدهٔ معماری و شهرسازی دانشگاه علم و صنعت است.

اینک متن سخنان مهندس نوحی در سمینار «فلسفهٔ ساخت»، در کوبه هم‌رسانی می‌شود تا مورد استفادهٔ علاقه‌مندان و پژوهشگران قرار گیرد. صوت سخنرانی را «احمد علاالدین» و «یاسمین نعمت‌اللهی» به متن تبدیل کرده‌اند و نیز متن حاضر ویراستهٔ «سیده‌شیرین حجازی» و «محمد مهدی طاهری» است.

«فلسفه ساخت»

حمید نوحی

دوشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۶؛ نگارخانه دانشکده هنرهای تجسمی پردیس هنرهای زیبا؛ دانشگاه تهران

تبدیل صوت به متن: احمد علاالدین؛ یاسمین نعمت‌اللهی
ویرایش صوری و زبانی: سیده‌شیرین حجازی؛ محمدمهدی طاهری

از دانشگاه تهران خاطراتی خوش و پرشور و پرهیجان دارم؛ حتی بدم نمی‌آید اگر وقت کردم نگاهی هم به ساختمان دانشکده بیندازم. البته گویا ساختمان‌های هنرهای زیبا قدری تغییر کرده‌اند؛ مثلاً کلونادهای زیر کارگاه‌های دانشکده معماری را بسته‌اند. نمی‌دانم دیده‌اید یا نه، اخیراً کارهای دانشجویان دههٔ چهل منتشر شده است؛ مهندس غفاری که هم‌دورهٔ من بود این‌ها را جمع‌آوری کرده است. از هر جهت دیدنی است. آتلیه‌ها بسیار فعال، پرشور و پرنشاط بودند؛ روی کاغذ کانسون و شاسی‌های سه‌متر در سه‌متر کار می‌کردیم. همیشه امکان داشت که این شاسی‌های بزرگ بترکد و بشکند، من به‌عنوان یک مبتدی سال اولی، که سبک هم بودم، گاهی یک کوسن (متکا) زیرم می‌گذاشتم و یواش‌یواش خودم را سر می‌دادم و می‌رفتم وسط آن تا بتوانم دسن کنم. فقط دسن فونداسیون آن یک ماه طول کشید. آن زمان به ما سال اولی‌ها می‌گفتند مقدماتی؛ سال پایینی هم باید به سال بالایی‌اش خدمت می‌کرد. در واقع سال بالایی‌ها فرماندهٔ ابتدایی‌ها بودند. آشتیانی، که نمی‌دانم اکنون کجاست و چه می‌کند، سال بالایی ما بود. ساخت ماکت پروژه نهایی او یکی دو سال طول کشید؛ آشتیانی که به خانه‌اش می‌رفت، با سنگ‌مرمر آن ماکت را می‌ساختند. یک سنگ‌تراش هم آورده بود که کمکش می‌کرد. این ماکت تا ده‌بیست سال پیش در کتابخانه دانشکده نگهداری می‌شد؛ بعد نمی‌دانم چه بر سرش آمده و اکنون هم که گویا اینجا نیست. این ماکت را با جرثقیل به هنرهای زیبا آوردند. شبانه درب ژوژمان را با اربرقی از وسط نصف کردند و ماکت را به داخل بردند و بعد هم آن را جوش دادند. سیحون که ماکت را دید، شاخ درآورده بود که این ماکت، به این بزرگی، چطور از این در رد شده است. نظام

آموزشی معماری دانشگاه تهران، کارگاهی بود؛ حدود ده سال پیش یا شاید بیشتر سمیناری بود درباره آموزش معماری که آنجا نظام آموزشی آتلیه‌ای، که دانشگاه تهران درحقیقت میراث‌دار آن است، را توضیح دادم. این خاطره‌ای بود که از سال اول حضورم در دانشگاه تهران به‌خاطر دارم که ما چطور برای آشتیانی کار می‌کردیم. همه سال‌اولی‌ها از کارکردن برای سال‌بالایی‌ها کار را یاد می‌گرفتند. این درس‌هایی که شما دارید، این واحدهای مختلف خسته‌کننده، دانشجوی سال‌اولی در دوره ما همه را به‌طور خودبه‌خودی و بازی‌گونه با کارکردن برای سال‌بالایی‌ها یاد می‌گرفت: از شیوه پاک‌کن زدن تا کار با کاغذهای کانسون (که احتمالاً شما اکنون حتی کاغذ کانسون را نمی‌شناسید)؛ زیر هر کدام از این سه ساختمان دانشکده معماری، قبلاً یک آتلیه نجاری بود، شاسی را آن‌جا می‌ساختند، کانسون را خیس می‌کردند و روی شاسی می‌چسباندند و می‌گذاشتند تا خشک و کاملاً سفت بشود، بعد روی آن کار می‌کردند و طرح می‌زدند. کتاب تأملات در هنر و معماری مجموعه مقاله‌ها و گفت‌وگوها و مصاحبه‌های من است؛ می‌توانید از همین کتابفروشی پرهام تهیه‌اش کنید. هنوز چاپ دومش موجود است؛ چاپ سومش هم در حال آماده‌سازی است که دانشجویان دانشگاه علم و صنعت مشغول تصویرسازی آن هستند. در آن کتاب مقاله‌ای است با عنوان «نظام آموزش آتلیه‌ای» که توضیح داده‌ام نظام آتلیه‌ای چه ویژگی‌ها و چه خصوصیات دارد.

فلسفه ساخت

سعی می‌کنم مطلبم را در یک ساعت ارائه دهم تا بعد از آن فرصتی برای پرسش و پاسخ بماند. از کلیدواژه‌های این بحث «فلسفه» است؛ فلسفه چیست؟ مفهوم عمومی آن چه چیزی است و در اینجا فلسفه را به چه معنایی به کار می‌برم؟

فلسفه

- پیام، معانی و مفاهیم
- ارادی، خودآگاه و بلافصل (دیکانستراکشن)
- غیر ارادی، ناخودآگاه و غیرمستقیم (تأویل)
- ویتگنشتاین، یونگ و رایشتاگ
- حکایت و داستان اعصار

اولین بار بیست و خورده‌ای سال پیش بود که عبارت «فلسفه ساخت» را به کار بردم؛ کنفرانسی بود با عنوان «جغرافیا، جهان بینی، سیاست و محیط» که در دانشکده تربیت مدرس برگزار شد. آنچه آنجا گفتم بعدها تبدیل به دو مقاله شد. فلسفه «شالوده» است؛ وقتی فرهنگ را باز می‌کنیم فلسفه را مطالعه میانی، شالوده‌های یک علم، مثلاً شالوده‌های هنر و معماری و زیربنای آن معنا کرده است.

در معماری دو نوع فلسفه فضا و آثار معماری داریم؛ یکی مستقیم است و یکی پنهان. در واقع هر فضای معماری و هر اثر معماری، چیزهایی را خودش می‌گوید، چیزهایی را هم اهل علم یا اهل هنر از درونش استخراج می‌کنند و می‌بینند. با این کارکرد فلسفه همیشه سروکار داریم؛ مثلاً فرض کنید دیکانستراکشن، فلسفه شالوده‌شکنی، فلسفه دریدا، نفی روایت اعظم: بخشی از این فلسفه ارادی و خودآگاه و بلافصل است. ارادی است، منظورم چیست؟ یعنی طراحان و شهرسازان و معماران، طراحی کرده‌اند و می‌دانند از طریق این ساختار چه چیزی را می‌خواهند اشاعه دهند یا تبلیغ کنند. به خصوص امروزه که معماری تبدیل به رسانه شده است؛ بدین معنا رسانه شده است که مایل است پیامی را به مخاطبش برساند. شما که نمی‌توانید با انرژی هسته‌ای پیامی را منتقل کنید، مگر اینکه سیاسی باشد، با شیمی و با الکترونیک و با متالوژی که پیامی منتقل نمی‌کنید؛ اگر هم این‌ها پیامی داشته باشد، آن پیام را باید با ساختارها و با محصولاتش کشف کرد. اما در معماری و هنر بخشی از این فلسفه مستقیماً مستفاد و مستقیماً فهم می‌شود.

گاهی هم حضور فلسفه، غیرارادی و ناخودآگاه و غیرمستقیم است. اینجا، هم با بحث‌های هرمنوتیکی سروکار داریم و هم با پارادایم‌ها. غیر ارادی و ناخودآگاه آن چیزی است که ما می‌توانیم در پس پشت آثار معماری کشف کنیم. برای مثال، ویتگنشتاین فیلسوف مشهور و تأثیرگذار قرن بیستم که مهندس هواپیما بوده، خانه‌ای برای خواهرش، ساخته است. شما در کار او آنچه را غیر آشکار است کشف می‌کنید؛ وقتی خانه ساخته ویتگنشتاین را نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که دقت میلی‌متری دارد، دقتی بسیار زیاد؛ گفته می‌شود یکی از سقف‌ها را برای یکی دو سانتی‌متر خراب کرد دوباره ساخت. یعنی منطق ریاضی آن فیلسوف را در این اثر می‌بینید.

یونگ هم به همین ترتیب است؛ یونگ هم به‌جز مطبی که برای کار روانکاوی در وین داشته، خانه‌ای برای خودش ساخته است؛ ویتگنشتاین فیلسوف بود و یونگ روانکاو. یونگ با ابزارهای خودش و با دست خودش این ساختمان را ساخته است؛ جایی که نه آب و نه برق داشته و نه هیچ تسهیلات و تجهیزات دیگری، در جایی که کس دیگری هم نبوده این خانه را ساخته است. از خانه یونگ تفسیرهای زیادی کرده‌اند؛ خودش هم درباره آن خانه صحبت کرده است.

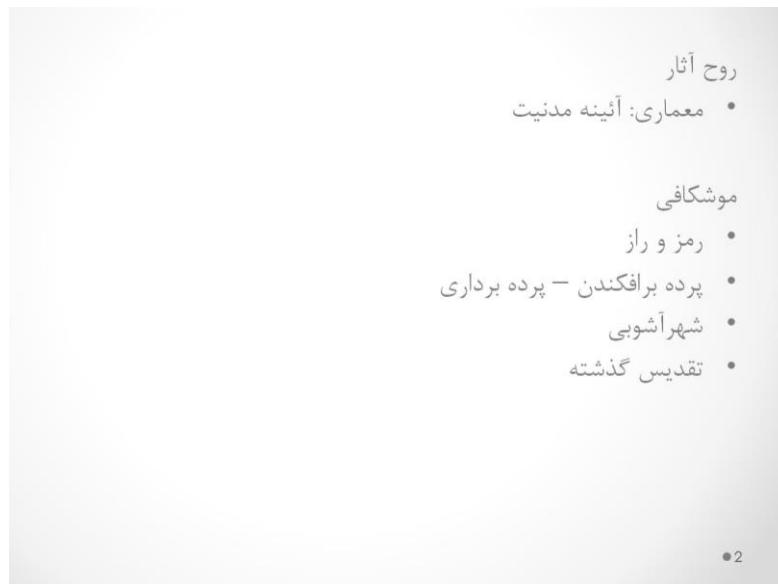
همینطور رایشتاگ: ساختمان رایشتاگ برای پی بردن به روح این فضا، باید آن گنبد شیشه‌ای را مدنظر قرار دهید که بازدیدکنندگان دور آن می‌چرخند و سالن مجلس را می‌بینند. رایشتاگ ساختمانی فوق‌العاده‌ایست. در چه چیزی؟ در نماد دموکراسی؛ در اینکه چگونه مردم بر مجلس نظارت می‌کنند یا حق نظارت بر آن را دارند.

این سه نمونه نشان می‌دهند که چگونه از یک بنا می‌شود به ساختارهای سیاسی و فرهنگی و اجتماعی زمانه پی برد. رایشتاگ نمونه‌ای برجسته و عالی‌ای است. درحالی‌که بسیاری از ابنیه، درست نقطه مقابل رایشتاگ هستند. اینجا رایشتاگ کاملاً شفاف است؛ شفافیت شما را به تفسیر و تأویل و نیز به فهم و پرده‌برداری از نظام سیاسی زمانه می‌رساند، درحالی‌که دیگر فضاها گاه کاملاً بسته هستند. نمونه دیگری را مثال می‌زنم: پارک‌ها و فضاهای باز و ابنیه عمومی در گذشته با دیوارهای بلندی محصور می‌شدند. این دیوارهای بلند و این قلعه‌ها، نمایش نظام سیاسی و اجتماعی زمانه است. یک قدم به سوی دموکراسی زمانی است که تمام این دیوارها و نرده‌ها را بردارند. بعضی‌ها به چنین فضاهایی «فضاهای دموکراتیک» می‌گفتند؛ من نامشان را گذاشته‌ام «فضاهای ادغامی».

موزه لوور چگونه حصارهایش برداشته شد؟ در زمان فرانسوا میتران، رئیس‌جمهور سوسیالیست فرانسه که در دو دوره رئیس‌جمهور فرانسه بود، خیلی از دیوارهای جاهای مختلف را برداشتند. به صورت کلی ساختار شهری متفاوتی در قیاس با ساختارهای شهری پیشین، از حدود شصت هفتاد سال قبل در اروپا رواج پیدا کرد. بدین صورت که بین پهنه عمومی و خصوصی فاصله‌ای نباشد؛ اصلاً گاهی اوقات شما تشخیص نمی‌دهید که در حال گذر از یک عرصه عمومی هستید یا یک عرصه خصوصی. در حقیقت از سی‌چهل سال پیش در همه اروپا این مدل همه‌گیر شد؛ مثلاً فرمانداری‌ای را می‌بینید که دیوار ندارد، ساختمان‌هایی که مرز ندارند. همین الان در کرته در حومه جنوبی فرانسه، ممکن است وقتی از یک معبر عمومی رد می‌شوید، مجتمع مسکونی‌ای در کنارتان باشد و هیچ مرزی هم بین مجتمع و معبر وجود نداشته باشد. اکنون فضای سبز را مال همه می‌پندارند. البته چنین وضعی وقتی محقق شدنی است که جامعه از نظام حقوقی مناسب و امنیت زیادی برخوردار باشد؛ در غیر این صورت چنین شرایطی ممکن نیست. موزه لوور را در نظر بگیرید؛ بعد از اینکه طرح هرم شیشه‌ای برنده شد. همین الان می‌توانید از پارک جلوی موزه لوور^۱ و ایستگاه متروی آن پایین بروید بی‌اینکه از دروازه یا مرزی رد بشوید. می‌توانید از زیر هرم شیشه‌ای وارد شوید و بدون گرفتن بلیت بسیاری از جاها را ببینید؛ فقط به یکی از آن سه بخش موزه که رسیدید، ناگزیر به گرفتن بلیت هستید. البته همان سه بخش هم یک روز در هر ماه مجانی است.

در دوره‌ای که من دانشجویی در فرانسه بودم، بعد از اینکه درسم در هنرهای زیبای تهران تمام شده بود، موزه لوور نظم و ترتیب زیادی داشت؛ باید از سه تا دروازه بلیت می‌گرفتی تا داخل موزه شدن ممکن شود. این مرزها برداشته شد. بین عرصه عمومی و خیابان و آن بام موزه لوور، که هم سطح خیابان است، مرزی نیست؛ برای ورود به موزه از زیر هرم وارد می‌شوید و این هرم در فضای شهری قرار دارد. هیچ دروازه و دیواری نیست؛ از خیابان با تاکسی یا با دوچرخه می‌آیید و از آن هرم بزرگ پایین می‌روید و بعد می‌توانید از آنجا وارد مترو شوید؛ همه این دیوارها را برداشته‌اند. خود این برداشته شدن دیوارها هم، همانند برافراشتن دیوارهای بزرگ، معنا دارد. مراد من از فلسفه همین چیزهاست؛ آنچه شما کشف می‌کنید و آن زیربنای که بدان می‌رسید، از خصوصیت‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی زمانه سخن می‌گویند و این همان فلسفه ساخت است.

^۱. Jardin des Tuileries (Tuileries Garden)



فلسفه ساخت حکایت و داستان می‌گوید؛ داستان اعصار را تعریف می‌کند؛ فلسفه ساخت روح آثار است. معماری تعریف‌هایی دارد؛ برای مثال می‌گویند معماری «آئینه مدنیت» است یا می‌گویند معماری «موسیقی منجمد» است. ولی تعریف علمی معماری این‌ها نیست. بهتر بگوییم، تعریف علمی معماری چیست؟ «تعریف» هم به‌نوبه خود مشخصاتی دارد؛ مثلاً اینکه جامع و مانع باشد و مختصر و مفید باشد؛ تکرار خودِ واژه در تعریف نیامده باشد. این‌ها لازمه تعریف علمی معماری است. مانع بودن تعریف معماری یعنی مثلاً خوراکی را در بر نگیرد؛ یعنی چیزهای دیگر نتواند درونش قرار گیرد. جامع بودن تعریف هم یعنی همه آنچه در آن عرصه است را در بر بگیرد. موسیقی منجمد و آئینه مدنیت، توصیف معماری هستند و نه تعریف علمی آن. ولی همین «آئینه مدنیت» به این معنا است که معماری حکایت دوران‌ها را برای شما باز می‌گوید. مثل باستان‌شناسی؛ باستان‌شناسان خصوصیت‌های زندگی گذشته را کشف می‌کنند و برای شما می‌گویند و برخی از آن‌ها هم برآمده از آثار معماری است. این کشف‌های باستان‌شناسی، از ابنیه تا کوزه و سفال و دیگر چیزها، نشان می‌دهند که گذشتگان چگونه زندگی می‌کردند، رابطه زن و مرد در زمانشان چگونه بوده، خانواده چطور بوده، نظام سیاسی آن‌ها چه بوده و ...

بنابراین منظور من از فلسفه ساخت رموزرزی است که در درون ساختارهای فضایی است. پرده برافکندن است؛ به نوعی شهرآشوب است. شهرآشوبی را خواهم گفت که چیست. به‌عنوان نمونه «میدان نقش جهان» و «شهر بغداد منصوری» را توضیح خواهم داد. آنچه تقدیس شده، من این قهرمان مقدس را خواهم شکست و نشان خواهم داد که آن همه هم مقدس نبوده است.

• بغداد منصوری

در وسط میدان بزرگ همان کاخ است ... و پهلوی کاخ، مسجد جامع ... و در پیرامون کاخ هیچ کس ... نه خانه ای و نه مسکنی، مگر سرایی برای نگهبان و در همسایگی وی طرف اعتماد بودند و بزرگان چاکران وی ... سکونت داشتند ... سپس بازار بزرگ که منازل به آن آمیخته نیست.



• اصفهان عباسی

• گذشته تاریخی پرشکوه و اسلام؟

• 3

بغداد منصوری را همه شما می‌شناسید؟ پلاننش در نظرتان هست؟ این شهر در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) ساخته شد. البته این تصویر من مقیاس ندارد، شما مقداری این فاصله دایره‌ها را بیشتر کنید. در مرکز، کاخ منصور خلیفه عباسی است. تاریخ اسلام این را می‌گوید که بعد از بنی‌امیه، عباسیان خلافت را به دست می‌آورند. در نظر مستشرقین، بغداد عباسی دوران شکوفایی تمدن اسلامی و دوران شکوه و عظمت است. با پوپ که همه آشنا هستید؟ مورخ و معرف اساسی تاریخ معماری است. مستشرقین و معمارانی مثل پوپ و چند نفر دیگر، که پوپ پدر همه این‌ها است - کتاب‌هایی درباره تاریخ معماری ما نگاشته‌اند. در واقع معالسنف اروپایی‌ها هستند که تاریخ ما را تدوین کرده‌اند. و هم ضبط آثار ما به‌همت آن‌ها بوده است و هم تدوین آن‌ها.

این عصر، قرن دهم میلادی، در نظر مستشرقین، عصر درخشان تمدن اسلامی است. حدس می‌زنم بحث تفاوت «اسلامی» با «مسلمانان» چندان جدید نباشد، به‌ویژه برای شما که دانشجویان رشته مطالعات معماری هستید. در نظر مستشرقین تفاوتی میان «اسلامی» و «مسلمانان» نیست و این دو واژه برای آن‌ها دارای تفاوت معنایی نیستند. برای ما که یک جامعه مسلمان و اسلامی هستیم، این نگاه (نگاه مستشرقین)، برون دینی است. اما از نگاه درون دینی چه؟ آیا می‌توانیم یک پسوند «ی» به «اسلام» اضافه کنیم و با استفاده از «اسلامی»، هرچه وابسته به اسلام است، توصیف کنیم؟ «اسلامی‌بودن» مانند «مارکسیستی‌بودن» و «مسیحی‌بودن»، شرط و شروطی دارد. برای مثال از نگاه درون ایدئولوژیک با آن

حساسیت‌ها و تعصب‌های ایدئولوژیک، هر مارکسیستی نمی‌پذیرد که شما دوران استالین را یک حکومت مارکسیستی بنامید، ولی جهان (در نگاه برون‌دینی)، آن را «مارکسیستی» می‌شناسد.

می‌خواهم برایتان مرزی ترسیم کنم که چه چیز «اسلامی» است و چه چیز «برای مسلمانان» است. باید میان این دو تفاوت قائل شد. آنچه ما از جلوه‌های تمدن در این سرزمین بزرگ، با سابقه حکومت مسلمانان می‌شناسیم، رنگ ملی، تاریخی و جغرافیایی دارد و لزوماً منبعث از گزاره‌های اصلی یا نص دینی نیست و این در مورد مسیحیت هم صادق است.

تولستوی را همگی می‌شناسید، کتاب «هنر چیست» او را بخوانید، فکر می‌کنم این کتاب با ترجمه «کاوه دهگان»، تا به حال بیست نوبت، تجدید چاپ شده باشد. زمانی که ما دانشجو بودیم چهاردهمین چاپ این کتاب با همین مترجم بود. تولستوی هم میان «هنر مسیحیت» و «هنر ارباب کلیسا»، میان «هنر کلیسایی» و «هنر مسیحیت واقعی» مرز معین کرده است. او معتقد است هنری که به نام «هنر مسیحی»، همه‌جا اعم از اپراها، سمفونی‌ها، تالارها، نقاشی‌ها و مجسمه‌ها شناخته می‌شود، متعلق به مسیح و مسیحیت واقعی نیست. چرا؟ او تعریف خود را ارائه داده و مشخص می‌کند «مسیحیت» و به تبع آن، هنرش مبتنی بر چیست. او این هنر را بر یگانگی انسان‌ها، برادری، برابری و حذف فواصل طبقاتی مبتنی می‌داند. ولی محصولات «هنر کلیسایی» در دوره‌های مختلف گوتیک و رومانسک و سایر دورانی که می‌شناسیم، تماماً مبتنی بر یگانگی نیستند. این محصولات، به نفع و برای طبقات بالایی جامعه و سلسله‌مراتب کلیسایی به وجود آمدند و مبلغ چنین سلسله‌مراتبی هستند. برای فهم بهتر این توضیحات، «هنر چیست» تولستوی را بخوانید و ببینید این موضوع را چطور توضیح داده است.

باقی کتاب‌های تولستوی را می‌شناسید؟ در میان کتاب‌های معروفش مانند «جنگ و صلح» و «آنا کارنینا»، من با اثری از او مواجه شدم به نام «حاجی مراد»، که تصویری از جامعه قفقاز است.

تولستوی مانند بسیاری دیگر، در جوامع مسیحی و جوامع یهودی طرد می‌شود. مانند «اسپینوزا» فیلسوف پایه‌گذار مدرنیته، از جامعه یهودی طرد شده و مرتد اعلام می‌شود. تولستوی هم در جامعه مسیحیت مرتد اعلام می‌شود. چنان که پس از مرگ هم مانع مراسم کفن و دفن او مطابق آیین مرسوم کلیساها می‌شوند. او در مظلومیت کامل، خارج از محوطه کلیسا دفن می‌شود. با وجود چنین وضعیتی، در نقاط مختلف دنیا

شخصیت‌های بزرگ مانند یک پیغمبر جدید، با او مکاتبه می‌کردند و شخصیتی رومانتیک و بسیار الهی بود. اگر چنین شخصیتی نبود، اصلاً وارد این دست مباحث درباره «هنر کلیسایی» و «هنر غیر کلیسایی» و تفکیک «هنر کلیسایی» از «هنر مسیحیت» نمی‌شد.

این موضوعات نظیر هنر کلیسایی، غیر کلیسایی، مسیحیت واقعی، غیر واقعی، اسلام ناب، اسلام امریکایی و غیره، همه از نگاه درون‌دینی است که مطرح می‌شود. در نگاه برون‌دینی، چنین بحث‌هایی مطرح نمی‌شود. آن‌ها به آثار بیرونیش نگاه می‌کنند، مانند بغداد، شهری که نیویورک امروزی، شیکاگوی امروزی، مرکز علم، دانش، فن، تجارت، شهر رویایی افسانه‌های هزار و یک شب، وفور نعمت، ثروت، کنیزهای بزرگ و کوچک و همه‌رقم، حرمسراها و رویاها است.

اگر امروز نقاشی‌هایی را که ۴۰۰ سال بعد، در دوره عثمانی کشیده شده، ببینید، نوستالژی وفور نعمت و خوشی و زیبایی عربی-مسلمان در آن‌ها قابل مشاهده است. اثری از یک نقاش فرانسوی به نام انگر^۲ وجود دارد با نام «زن ترک» که آن را با عنوان «کنیز بزرگ»^۳ هم می‌شناسند، این اثر نماد افسانه‌های شرقی، زیبایی زنانه و حرمسراهای دوران عثمانی است که تنها در حدود دویست سال پیش از این در سال ۱۸۱۴ میلادی از روی نمونه واقعی و یا با الهام از مشاهدات هنرمند خلق شده است.

افراد و جهانگردانی مانند شاردن و خیلی‌های دیگر، آمدند شرق را دیدند، ایران را دیدند و بعد دیده‌هایشان را تصویرسازی کردند و کتاب‌ها و سفرنامه‌های زیادی نوشتند. اتفاقاً یکی از منابع معتبری که ما برای مطالعه گذشته‌مان و شناخت خودمان داریم، همین گزارش‌های جهانگردان است.

شکی نیست که دارالحکومه، قرن دهم میلادی، بغداد و قرن پانزدهم، اصفهان، مرکز افسانه است. قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی، در دوران صفوی در اصفهان آثاری ساخته شده و شما امروز هم می‌بینید که توریست‌های خارجی به میدان شاه (نقش جهان یا میدان امام) می‌آیند، و با چه حس نوستالژیکی و چه ذهنیتی، این آثار را می‌بینند. این ساخته‌ها برایشان جذاب و پر رمز و راز است، برای من و شما هم، به‌عنوان میراث تاریخی، میراث فرهنگی و چیزی که باید از آن نگه‌داری کنیم و به ما تصویری از گذشته می‌دهد جذاب و پر رمز و راز است.

^۲. Jean Auguste Dominique Ingres (۱۷۸۰-۱۸۶۷)

^۳. La Grande Odalisque

اگر شما بروید اسپانیا یا کشورهای شمال اروپا، کشورهایی که تاریخ پربراری ندارند مثل آمریکا، کانادا که تمدن سفید پوست بیش از ۴۰۰ سال سابقه ندارند، می‌بینید یک سنگ را چطور نگه‌داری می‌کنند، احیایش می‌کنند و بعد قیاس کنید با برخوردی که ما با آثار تاریخی‌مان داریم. تمام ایران سفره بزرگی از آثار تاریخی است، هر کجا که دست بگذارید، یک اثر تاریخی فوق‌العاده در آن وجود دارد. اسپانیا در حال حاضر از این طریق و از هشتصد سالی (از سال ۷۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی) که اعراب شمال آفریقا، که به آن‌ها «مور» (Maur) می‌گویند، در آن منطقه حکومت می‌کردند، درآمد کسب می‌کند. «الحمرا» برای غربی‌ها همان داستان بزرگ هزارویک شب است. اتوبوس‌ها مثل زنجیر کارخانه‌ها، توریست به این منطقه وارد و خارج می‌کنند، ولی با نظم و ترتیب، با نظارت و مدیریت شده. من همین چند روز پیش کاشان بودم و شاید ۲۰ سال بود کاشان نرفته بودم و تعداد توریست‌ها با گذشته قابل قیاس نبود و محشر بود از جمعیت، ولی مدیریت نشده و حتی امکان بازدید از برخی مکان‌ها هم به دلیل ازدحام جمعیت نبود. در سال‌های اخیر کمی فضا آزادتر شده و این تازه شروع این جریان است، اگر فضای ایران باز شود، جمعیت توریست‌هایی که به ایران می‌آیند، سیل‌آسا خواهد بود که البته اگر مدیریت نشود مخرب هم خواهد بود.

در شهرهای جنوبی اسپانیا، میراث دوران حکومت مسلمانان شمال آفریقا وجود دارد که بحث‌های بسیاری هم در مورد آن‌ها هست، که اعراب چگونه بودند و یهودی و مسیحی در کنار هم، در صلح و صفا زندگی می‌کردند، درحالی که می‌دانید بین خود مسیحی‌ها و یهودی‌ها جنگ‌ها و شورش‌های زیادی بوده است و یهودیان در این کشورهای اسلامی (برای نمونه، اسپانیا در همین دوران)، کمتر از کشورهای مسیحی آسیب دیدند.

برگردیم به بغداد. گفتیم که بغداد مرکز و نماد یک دوره از تمدن مسلمانان ثروتمند و پرشکوه است، همانطور که ۵۰۰ سال بعد، اصفهان صفویه نقش چنین مرکزی را داشت. هم در مورد اصفهان و هم بغداد می‌گویند که هرروز کاروان‌هایی از امتعه و کالاها، از کشورهای مختلف داخل شهر و از آن خارج می‌شد. کشاورزی چگونه بود؟ صنعت چگونه بود؟ اصفهان هم در دوران صفویه پیشرفت سخت‌افزاری خوبی داشت، توان مقاومت در برابر عثمانی را داشت و نظامات کشوری محکم ساخته بود؛ می‌گویم محکم و نه پایدار، که اگر پایدار می‌بود، نباید بلافاصله بعد از صفویه سقوط می‌کرد.

می‌بینید که از ۳۰۰ سال پیش و درست از صفویه انحطاط ما شروع شد، چرا؟ همه‌جا همینطور است، همان بغداد یا باقی قدرت‌ها هم چنین شدند، چرا؟ ما اگر نظام پایدار داشتیم، نظام فرهنگی-سیاسی پایدار داشتیم نباید اینگونه می‌شد و از همان موقع است که همه چیز در اروپا مثل علم، صنعت، هنر، فرهنگ، ادب، فلسفه و ... روبه‌رشد می‌رود و این جایی‌ست که فاصله ما با اروپا زیاد می‌شود و الان خیلی از مصیبت‌هایی که داریم به دلیل همین فاصله است. تا مانند چین و ژاپن، این فاصله را پر نکنیم و جهش‌های بزرگی برای پریدن به جلو و رفتن به صف مقدم پیشرفت‌های علمی و فرهنگی نداشته باشیم، به جایی نخواهیم رسید

یک نظریه هست در جامعه‌شناسی که می‌گوید وقتی نهضت، revolution یا انقلاب، تبدیل به نظام می‌شود، از درون تهی می‌شود. می‌توانید این را تطبیق دهید با آنچه که در مورد بغداد گفتیم؟ یک نهضتی به وجود آمد و اسلام یک نهضت بود در عربستان جاهلی که به یک نوع بت‌پرستی معتقد بودند. در برابر پرستش بت‌های ملموس، پرستیدن خدای انتزاعی غیرقابل لمس، یک پیشرفت و جهش بود که مفاهیم انتزاعی از وجود، هستی و آفرینش را جایگزین مفاهیم قابل لمس مادی کوچک کرد.

موتور پیشرفت، در همان دوران اولیه که پر از هیجان و شور پیشرفت و حرکت بود، کار گذاشته شد و این به معنی نهضت و جنبش است. مدرنیته هم همینطور است. مارکسیسم هم همینطور است. ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌ها و مکاتب هنری هم همینطور هستند. در هنگام پیدایش‌شان یک شکوفایی بزرگ اتفاق می‌افتد، بعد از مدتی که می‌گذرد، و این نهضت به نظام تبدیل می‌شود، قدرت مستقر شده و حکومت تأسیس می‌شود، یا مُد می‌شود (چون در هنر حکومت تأسیس نمی‌شود ولی مُد می‌شود، مانند مدرنیته که بحث طولانی‌ای دارد) آسیب‌ها کم‌کم نمایان می‌شوند. تا زمانی که دولت تشکیل ندادید، انقلابید، دولت که تشکیل شد همان دولت گردنتان را می‌گیرد و این چیزی است که آن نظریه جامعه‌شناسی بیان می‌کند. وقتی که انقلابی مستقر می‌شود، تبدیل به نظام می‌شود، نهادهای قدرت را تشکیل می‌دهد و تبدیل به نظام سیاسی می‌شود. به این نهادینه‌شدن، "institutionalisation" می‌گویند. نهادینه که می‌شود چه اتفاقی می‌افتد؟ تهی می‌شود، لغت خوبی است، از درون تهی می‌شود. دینامیسمش فرو می‌ریزد، دیگر دینامیسم ندارد، تو خالی می‌شود؛ پویایی‌اش را از دست می‌دهد. ۴۰۰ سال بعد از بعثت این اتفاق می‌افتد. در دوران صفویه هم به نام اسلام این اتفاق می‌افتد. اسلام صفوی پوک است. اسلام علوی نیست. اسلام علی‌ابن‌ابی‌طالب(ع) نیست. بحث اصلی من همین است که گذشته را مقدس نکنیم. درست است که آثار

بسیار عالی معماری و هنر و پیشرفت‌هایی در بازرگانی و صنعت و کشورداری و نظام از دوران صفویه وجود دارد ولی از درون تهی شده به همین خاطر بلافاصله بعد از خودش فرومی‌ریزد.^۴ چون نهاد قدرتی است که با زور و با جباریت نگه‌داری شده است. شاید شنیدن آنچه در ادامه می‌گوییم، برایتان تازه باشد. شاه عباس سلطان شیعه بوده و این سلطان شیعه چه پادشاه جباری بوده است (خواهم گفت چرا)، یکی از جبارترین پادشاهان تاریخ ایران و شاید هم جهان.

فلسفه ساخت مانند باستان‌شناسی، لایه‌های زیرین را کاوش می‌کند و به زیربنای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی می‌رود تا ببیند که این ابنیه و فضاها در چه شرایطی به وجود آمده‌اند. به قصد کنکاش در حقیقت رسوخ می‌کند، به لایه‌های زیرین ساختارهای فیزیکی (فیزیکی یعنی آجر، دیوار، عالی قاپو، مسجد شیخ لطف الله، میدان نقش جهان، بازار) و می‌بیند که چه داستان‌ها و حکایت‌هایی در لابه‌لای این‌ها خوابیده و نهفته است. این، آن فلسفه ساخت است.

چه زمینه‌هایی منجر به این «ساخت» شده است؟ آیا آن زمینه‌ها که منجر به ساخت چیزی شده‌اند، همان اندازه که آن چیز، در صورتش زیباست، زیبا هستند؟ آقای «نصرالله فلسفی»، دوجلد کتاب «شاه عباس کبیر» دارد. نصرالله فلسفی مورخ معتبری است و کتاب‌هایش را انتشارات دانشگاه تهران چاپ کرده است. در این دو جلد کتاب داستان‌هایی در مورد شاه عباس گفته می‌شود از کرامات شاه عباس، پیاده رفتن تا مشهد مقدس، کلب آستان علی بودن، منتقل کردن کتیبه «أنا مدینه العلم و علی بابها» بر سردر عالی قاپو و این قول معروف که هر که خود را به زنجیر در عالی قاپو برساند در امن و امان است و به شکایتش رسیدگی می‌شود و داستان‌هایی از این قبیل. در این کتاب دو جلدی، بسیاری از این داستان‌های راز آمیز در مورد شخصیت افسانه‌ای شاه عباس آمده است و این نگاهی است که عوام به شخصیت شاه عباس دارند.

اما این در حقیقت فولکلور است، بخشی از آن در فولکلور، در ادبیات، اشعار، داستان‌های مردمی در مورد شاه عباس کبیر است و خوب خیلی هم «قشنگ» است. اما واقعیت شاه عباس کجاست؟ حقیقت شاه عباس چیست؟ ببینید فلسفه یعنی حقیقت، یعنی کشف کردن. حقیقت شاه عباس چیست؟ پدرش را حبس می‌کند، او را کور می‌کند، برادرش را می‌کشد، ضیافتی ترتیب می‌دهد با وزیر و همراهان:

^۴. سخنران در مورد سقوط ایران پس از صفویان، از واژه «Crash» استفاده می‌کند که در دو جای نوشته به «سقوط» و «فروریزی» برگردانده شده است.

- گوارا بود وزیر اعظم؟

- جانم به فدای سلطان، مگر می‌شود سفره سلطان گوارا نباشد؟

- دانستی چه بود؟

- هرچه سلطان بفرمایند بود.

- سر پسرت بود!

این‌ها مدرک دارد و تمام مدارکش موجود است. شاه‌عباس یک گروه جلاد داشته که می‌گویند تعداد اعضایش ۵۰۰ نفر بوده است، با نام «چیگینی»، چیگینی یعنی چه؟ یعنی آدم خوار، زنده خوار. در همان دربار هنگام جلوس به یک اشاره شاه‌عباس، این چیگینی‌ها (که برخی می‌گویند از آفریقا و بعضی می‌گویند از شمال روسیه آمده بودند)، در چند لحظه فردی را از صحنه وجود پاک می‌کردند و زنده‌زنده او را می‌خوردند. اسناد این ادعا هم هست و من هم در مقالاتم آورده‌ام.

به‌مدد این جباریت است که نظام و حکومت شاه‌عباس هم هست. بحث پارادایمی که گفتیم، حالا این‌جا معنی پیدا می‌کند. پارادایم آن زمانه این بوده است، در پارادایم آن زمانه، مفهوم دموکراسی مثل امروز وجود نداشته است. پارادایم زمانه، امپراطوری‌های استبدادی بوده است. پس چنین چیزی را تقدیس نکنیم، این‌را الگوبرداری هم نمی‌توان کرد، چراکه متعلق به زمانه خودش بوده و ذیل پارادایم خودش قابل درک است.

«پارادایم» را هم در هنر می‌توان «آفاق معنایی» ترجمه کرد. شاید جای دیگر شما پارادایم را در معادل‌هایی مثل «سرنمون» یا «مادرالگو» ببینید. به هر حال این پارادایم آن دوره بوده است و مربوط به امروز نیست، به همان دلیل، معماری آن دوره هم معماری امروز نیست. دیگر نمی‌تواند آن معماری و آن فضا تکرار شود. این هم بحث خیلی ساده‌ای در معماری است. آیا «لبخند ژکوند» داوینچی قابل تکرار است؟ کپی هیچ اثری در هنر مانند اصل آن اثر نمی‌شود، امکان ندارد بشود، چون هر اثر، مولود زمانه خودش است. برای زیست‌جهان خودش بوده است. زیست‌جهان خود، بحث مفصلی است. هر اثر معماری محصول زیست‌جهان خودش است.

هرمنوتیک (تأویل)

پارادایم (آفاق معنایی)

اگر آن «محصول» زیست‌جهان چهار-پنج قرن پیش را آوردیم به زمان حال، نتیجه همین طرح‌هایی می‌شود که امروز در حال اجرا هستند؛ نه خود طراحان خوششان می‌آید و نه مردم خوششان می‌آید. عده‌ای با زور می‌خواهند به همه بقبولانند که نمونه‌اش را داریم. همینجا، سر همین چهارراه ولیعصر، مسجد دانشمیر کنار تئاتر شهر (که حالا این قدر دارد تکفیر می‌شود) به آن شکل نوستالژیک گذشته نیست. محصول زمانه خودش است. این را مطالعه کنید، در علم و صنعت بچه‌ها سمینار دادند همه نقشه‌ها را آوردند و بررسی کردند که آن طرح گذشته‌گرا اگر آنجا ساخته می‌شد چه وضعیتی پدید می‌آمد؟ چون محصول نوستالژیک، یک وابستگی قلبی بیمارگونه نسبت به گذشته دارد. آن طرح را که همه می‌شناسید، این دوتا نمونه، خیلی خوب قابل مطالعه هستند.

هرچیزی متعلق به زمانه خودش است؛ غیر از زمان خودش هیچ ارزشی ندارد. چنان‌که آن مدل حکومتی زمان قاجاریه، با آن سازوکارش، امروز جواب نمی‌دهد. خیلی‌ها خواستند این کار را بکنند و همان نظام سیاسی را با نام‌های دیگر در این قالب‌های نهادی جدید بگنجانند. اما نمی‌شود؛ جواب نمی‌دهد. زیرا ما اکنون پارلمان داریم، تفکیک سه قوا را داریم. تفکیک این‌ها برگرفته از عصر انقلاب کبیر فرانسه بود؛ ما

حکومت‌داری را از فرانسه و بلژیک و چنین کشورهایی گرفته‌ایم. حالا نمی‌شود روح قاجاری را در این نظام‌ها به‌زور چپاند. می‌بینید که جواب نمی‌دهد؛ اگر هم هنوز مشخص نیست، روزی صدایش در می‌آید. می‌گویند چوب خدا صدا ندارد؛ الان صدا ندارد ولی روزی صدایش در می‌آید. روزی هم که صدایش درآید دیگر نه از تاک نشان ماند و نه از تاک‌نشان!

فلسفه ساخت عطف توجه به این چیزها است و باعث می‌شود که نگاه ما، فیلسوفانه باشد و مانند فیلسوف از سطح به عمق برویم. ساختار فضایی آن شهرها، تقدیس می‌شود؛ باشد، بشود اما بن‌مایه‌اش چیست؟ چرا واژه اسلامی را برای آن به کار می‌بریم؟ یک واژه دیگر برای این طرح معماری بیاوریم. یک نفر اختلاس می‌کند به نام اسلام. من می‌خواهم بگویم اسلام را به این‌ها نچسبانیم. اسلام از این گزاره‌ها ندارد. اسلام نه به گنبد وابسته است نه به چیزهای دیگر؛ مانند همین چیزهایی که امروز تحت‌عنوان یونیک و دوریک و اسپانیش می‌گویند و نامش را سنت می‌گذارند. اصلاً این‌ها ضد خودش می‌شود. مثلاً به اسم حیاط مرکزی می‌آییم در فرمانیه تهران چیزی می‌سازیم و نتیجه‌اش هم اینکه مجبور می‌شوند کرکره بگذارند و تمام نما را ببندند. چون آنچه ساخته‌اند که حیاط مرکزی نبوده است. حیاط مرکزی ساختار زمانه خودش را می‌خواهد؛ همان زیست‌جهانی که گفتم را می‌خواهد.

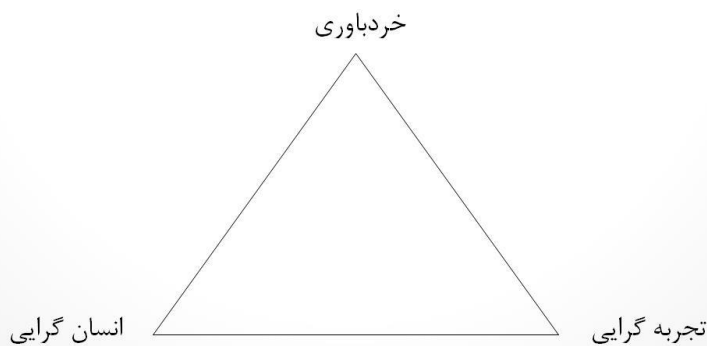
یا مثلاً می‌گویند حکومت شیعه و به شاه‌عباس می‌گویند سلطان شیعه. اما من می‌گویم شاه‌عباس کجا سلطان شیعه است؟ درست است که عالی‌قاپو و معماری این دوره بسیار خوب بوده، ولی این به معنای سلطان شیعه بودن نیست. مسجد شیخ لطف‌الله یک بنای متروکه بوده که در این دوران دوباره درستش می‌کنند؛ و برای اینکه شیخ لطف‌الله بدون آنکه دیده شود بتواند از زیر میدان وارد جلسه درسش بشود، با یک نقب عالی‌قاپو را از زیر میدان به مسجد وصل می‌کنند. بالای عالی‌قاپو حرم‌سرا و پایینش بزرگترین شراب‌خانه دنیا قرار داشته است. حرف من این است که اگر هم شراب خوب باشد و کسی بخواهد بخورد نوش‌جاننش، ولی این هر چه باشد، «اسلامی» نیست. شاه‌عباس دائماً مجالس بزم و رقص داشته؛ ولی این‌ها اسلامی که نیست. تفاوت «اسلام» و «مسلمانی» این است. شاردن می‌گوید در زیر زمین عالی‌قاپو یکی از بزرگ‌ترین شراب‌خانه‌های دنیا بوده و چنین شراب‌خانه‌ای در هیچ جای دنیا ندیده است. هر بشکه شراب اتیکتی روی خود دارد - آن موقع اتیکت فلزی یا سربی یا هرچوری که بوده - که مشخص می‌کرده این انگور متعلق به کجاست، چه نوع انگوری است، قرمز است، سفید است، از کدام تاکستان است، چه زمانی

آمده و... . حرم سرا هم در بالا، پشت آن هم، پادگان و شکنجه‌خانه داشته است. آن طرف هم مسجد برای شیخ لطف‌الله ساخته که پدرخانمش بوده، آن طرف هم بازار و همین داستان‌ها که شنیده‌اید. قصد من رمززدایی و تقدس‌زدایی بود.

برمی‌گردیم به مبحث مدرنیته. ما غالباً صحبت از «سبک» در معماری می‌کنیم. سبک معماری مدرن را می‌شناسیم. مکتب را هم می‌شناسیم؛ ولی با فلسفه آن کمتر سروکار داشتیم. زیربنای تمام تحولات معماری مدرن از جمله معماری و هنر که در قرن ۱۹م اتفاق افتاد - آثار بزرگ معماری مثل برج ایفل، نمایشگاه‌ها و غیره - اینها در حقیقت مسبوق به یک سابقه قبلی هستند که فلسفه نام دارد. تا زمانی که شکوفایی فلسفه و اندیشه در اروپا اتفاق نمی‌افتاد، هیچ‌کدام از اینها به وجود نمی‌آمد. اما سوال اینست که پایه‌های فلسفی چه بود؟ اومانسیم. همان چیزی که در کلاس‌های هنر و معماری خیلی به آن اهمیت داده نمی‌شود (نمی‌دانم در هنرهای زیبا چگونه است ولی در علم و صنعت این کمبود مشهود است. جاهای دیگر هم همین‌طور است) چون یک خوانش ضد خدایی از انسان‌مداری و راسیونالیسم دارند. منطق خردمداری را در این مثلث می‌بینید. در واقع خردباوری، همان راسیونالیسم است، انسان‌گرایی، اومانسیم است و تجربه‌گرایی پوزیتیویسم علمی است. این سه شالوده اگر نبود، اروپا به اینجا نمی‌رسید. ما هم داریم جا پای آنها می‌گذاریم، منتها با کتک! در حقیقت شلاق جبر تاریخ بر پشت ما هم می‌خورد، ولی فقط ناله می‌کنیم. این شلاق خردباوری، انسان‌گرایی و پوزیتیویسم علمی خوب است، ما را مجبور می‌کند تا در واقع از جهان نو تمکین کنیم. می‌دانم که در کلاس‌های دانشگاهی همان کسانی که پارادایم‌های منسوخ کهن و آن جو را تقدیس می‌کنند و می‌خواهند که دوباره آنها را زنده کنند، بر علیه همه اینها، منظوم این سه پایه اصلی مدرنیته است، همواره دارند تبلیغ می‌کنند. در واقع دیکته می‌کنند و برای همین است که می‌گوییم تفاوت «فلسفه» با «مکتب» و «سبک» چیست. و در این بحث، در حقیقت سخن از فلسفه ساختارهای فضایی کردم. باز هم می‌گوییم در لایه زیرین هر چیزی فلسفه‌ای نهفته است.

نمونه مدرنیته

سبک	مکتب	فلسفه
رایت	عملکردگرائی	اومانیسم
لکربوزیه	فونکسیونالیسم	راسیونالیسم
میس و اندررو	زیبایی	پوزیتیویسم
گروبیوس	منطق و فن	



سوال: در قسمتی از صحبت‌ها، تأکید داشتید که ما باید میراثی که از گذشته برایمان مانده را نگه داریم. می‌خواستم بپرسم جایگاه میراث در پارادایم امروزی ما چگونه توجیه می‌شود؟ این را ما باید در چه قالبی تأکید کنیم که بفهمیم باید آن را نگه داریم؟

جواب: میراث گذشته، پدر و مادر ما است. مگر نباید پدر و مادرمان را نگه داریم. سال‌خورده‌ها را مگر نباید نگه داریم. ریشه‌های ما هستند. درست است که آنها را نقد می‌کنیم، ولی ریشه‌های هستی و وجود ما هستند. غیر از جنبه‌ی مادی و اقتصادی که از نگاه متریالیستی می‌توانیم از آنها پول پارو کنیم (مثل اسپانیا)، ولی از نگاه هستی‌شناسانه نشانگر هویت ماست. مشکل اینجا است که بعضی‌ها می‌آیند و این هویت را مقدس می‌کنند. در اینجا بحث دیگری به ذهنم رسید. آیا هویت امری ثابت است؟ یا هویت هم دائماً در حال دگرگونی است؟ برای جواب به این سوال نگاه کنید به مقاله‌ی من در سایت با عنوان: "هستی‌شی و بیکرانگی وجود". اینجا بحث دیالکتیک پیش می‌آید. نه به مفهوم سقراطی - افلاطونی آن که پیش از این

به آن اشاره شد. یک دیالکتیک دیگر هم داریم که متعلق به قرن ۱۷ و ۱۸ ام است، هگل و پس از آن مارکس گفته‌اند. این دیالکتیک فلسفی چهار اصل دارد:

اولین اصل، تضاد است. موتور اصلی، وجود تضاد است. در درون هر چیز و هر پدیده‌ای جنبه‌های متضاد وجود دارد. در درون شما، در درون هر کسی، جنبه‌های متضاد وجود دارد. کشاکش، آن چیزی که در ادبیات و اسطوره‌ها وجود دارد؛ خیر و شر، نیکی و بدی، اهورا و اهریمن، روشنائی و تاریکی. در درون هر شی جنبه‌های متضاد در حال جدالند و موتور اصلی هرچیز همان تضاد وجود است. مرگ و زندگی در هر کسی در جدال است. بچه‌ای که به دنیا می‌آید، از همان اول در آن مرگ و حیات با هم در جدال‌اند تا آخر یکی بر دیگری غلبه کند و دوباره شاید تضاد دیگری جایگزین آن شود. در همین صندلی هم تضاد وجود دارد ولی ما نمی‌بینیم. کار فلسفه همین است، به کلی‌ترین وجوه هستی یک شی می‌پردازد. کلی‌ترین وجه همین تضاد است. صد سال دیگر که ببینید، این صندلی آیا به همین شکل است؟ کار فلسفه همین است؛ می‌گوید اگر این شی صد سال دیگر پوسیده است، به یک باره که نپوسیده، پس از همین حالا در حال پوسیدن است و استحاله دارد پیش می‌آید. هر کدام از اینها مبحث مفصلی است. ولی ما چاره‌ای نداریم که از داستان فلسفه، جامعه و تاریخ از هر کدام یک تکه کوچک برداریم، فقط برای این که دست‌کم زبان اینها را بفهمیم و این خیلی مهم است، یعنی از سطحی‌نگری خارج شویم ولی فیلسوفیا جامعه‌شناس نمی‌شویم، فقط این زبان را می‌فهمیم. در ادبیات هنر و معماری همه این‌ها به کار رفته است. در ادبیات، هرمنوتیک به کار رفته، پارادایم به کار رفته و... چون همه اینها زیربنای فلسفی فهم مباحث هنری و معماری هستند. در نظام مملکت‌داری هم تضاد هست. بین رئیس و کارمندان تضاد هست. بین کارگر و کارفرما همین‌طور. تضاد بزرگ تاریخی مارکسیستی از اول قرن ۱۹م بین پرولتاریاها و صاحبان سرمایه تلقی می‌شد. انقلاب‌ها از همین تضادها به وجود می‌آید. بین توده مردم و حکومت‌گران تضادهای زیادی هست .

اصل دوم، اصل حرکت است. هیچ چیزی ثابت نیست، همه چیز در حال حرکت است. ونگوگ این اصل را تصویر کرده؛ مزرعه، آفتابگردان، همه چیز. واقعاً مجنون حرکت بوده. لمحهای جهان ثابت نیست. هر اکلید، فیلسوف مترالیست ماقبل مسیحیت می‌گوید: «هیچ کس دوبار در یک رودخانه شنا نمی‌کند.» چرا؟ چون نه آن رودخانه همان رودخانه است و نه شما که شنا می‌کنید همان آدم. هر نفسی که برمی‌آید و فرو می‌رود،

شما تغییر می‌کنید. من همان آدم لحظه قبل نیستم. این را فلسفه می‌گویند، اما علم و ابزار علمی هنوز ابزار آن را ندارد که در هر لحظه حرکت را درون همه اشیاء از جمله این صندلی ببیند.

من زمانی که هم‌سن شما بودم، به کلاس‌های آقای دکتر آریان‌پور در بهارستان می‌رفتم. ما در کلاس، تاریخ دیرینه‌شناسی انسانی را می‌دیدیم؛ اینکه اندام بشر چه تغییراتی کرده. گفته شد که چند صد سال است که آناتومی انسان تغییر نکرده. سوال شد که شاید دستگاه‌های اندازه‌گیری ما نمی‌تواند تغییرات را ثبت کند. فلسفه کارش همین است، چون تعمیم منطقی می‌دهد. می‌گوید اگر چیزی در طول دویست سال تغییر کرده، پس الان هم در حال تغییر است. یک روزی دستگاه‌های علمی قادر به ثبت این تغییرات می‌شوند که اینک روزبه‌روز دقتشان بیشتر می‌شود. پس همه چیز در حال تغییر است، حتی حتی زن‌ها! در نظر فیکسیست‌ها همه چیز ثابت است، هویت، ماهیت و ذات زن ثابت است. اما وقتی نگاه می‌کنی، همین زن در طول تاریخ چه دگرگونی‌هایی را از سر گذرانده. ظاهر، پوشش، روابط و ... تغییر کرده. الان دیگر ضعیفه نیست. این زن کجا دیگر آن ضعیفه است؟ مادر بزرگ‌های ما این گونه بودند که سنگ می‌گذاشتند جلوی دهانشان تا هنگامیکه حرف می‌زنند صدایشان باعث تحریک مردها نشود. الان در فرانسه زن فرانسوی آشپزی و بچه‌داری بلد نیست. بنابراین ذات و هویت هم دگرگون شونده است.^۵

اصل سوم تأثیر متقابل است. فقط من نیستم که روی شما تأثیر می‌گذارم، همین الان شما هم دارید روی من تأثیر می‌گذارید. ماه نیست که روی جزرومد زمین اثر می‌گذارد، زمین هم بر ماه اثر می‌گذارد. این اصل تأثیر متقابل است. هر چیزی تابع این اصل است. این اصل را با ابزار علمی نمی‌توان مشاهده کرد. وقتی می‌گوییم فلسفه پیش‌آهنگ علم است، یعنی همین. یعنی علما و دانشمندان با این رهنمودها می‌روند دنبالش و پیدا می‌کنند.

اصل چهارم جهش است. تغییرات اندک روی همدیگر انباشته می‌شود. نارضایتی عمومی در جامعه همین‌طور است؛ هی مردم خفه‌خون می‌گیرند. یک روز سروصدایی از آنها درمی‌آید. یک دادی می‌زنند، سرکوب می‌شوند. یک روز ۱۰ نفر می‌آیند، سرکوبشان می‌کنند. یک روز میلیونی می‌آیند، باز سرکوبشان می‌کنند. اما آخر انباشته می‌شود، عقده و نارضایتی انباشته می‌شود و یک دفعه بیرون می‌ریزد، همچنان که دیده شده؛

^۵ هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
بی خبر از نو شدن اندر بقا
مستمری می‌نماید در جسد (مولانا)

انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب ایران، انقلاب مشروطه، انقلاب اکتبر شوروی، همه یک شبه که به وجود نیامده‌اند. در زیست‌شناسی هم دیده می‌شود؛ آب، تا ۹۰ درجه هنوز آب است، تا ۹۹ درجه هنوز هم آب است، بعد با یک درجه یک دفعه تبدیل به بخار می‌شود، ولی شرطش همان یک درجه یک درجه‌ایست که گرم شده تا یک دفعه انفجاری می‌شود.

سوال: همینطور که برای مدرنیته و سبک و مکتب همیشه دسته‌بندی می‌کنند، می‌خواهم بدانم که در ایران از الان یا حتی قاجار به قبل اصلاً ما چنین چیزی داریم؛ یعنی می‌توانیم بگوییم که فلسفه خاصی بوده که در امتداد آن مکتبی تشکیل شده و مثلاً بنایی مثل چهلستون یا شیخ لطف‌الله را به وجود آورده؟

جواب: در آن ایام بوده ولی الان من نمی‌شناسم. من خبر ندارم. اگر چنین چیزی وجود داشته باشد که عالی می‌شود. یعنی سکوی پرش می‌شود. اصلاً به چنین چیزی برای پرش احتیاج داریم.

سوال: خود شما امروزه معماری می‌کنید. اگر ما بخواهیم امروز معماری کنیم، فلسفه‌ای که براساس آن معماری بکنیم چه باید باشد؟ هر معمار باید فلسفه شخصی خود را داشته باشد یا همه باید به سمت و سوی خاصی بروند؟

جواب: نه، باید ندارد. این ساده است که باید ندارد. اگر در علم گزاره‌های ثابتی داریم که دو ضربدر دو مساوی است با چهار، در هنر و معماری، بحث پارادایم و بحث هرمنوتیک است. بحث نظریه فازی مطرح است. نظریه فازی لاجیک^۶، نظریه نسبیت مطلق است، نسبیت انیشتینی آنقدر تعمیم داده شده که حقیقت مطلق مورد تردید واقع شده. چیزی مثل دیکانستراکشن. این هم نظریه‌ای است در ریاضیات توسط آقای لطفی‌زاده معروف به پروفیسور لطفی، ایرانی‌الاصل آمریکایی، که در بدو امر این نظریه را در ریاضیات ابداع کرد و موجب پیشرفته‌های شگفت‌انگیز در علوم فضایی و حقوق و همه چیز شده. اول در ریاضیات بود، بعد بازتاب‌هایی پیدا کرده است. منطق فازی یا منطق دامنه‌های خاکستری، دامنه‌هایی که نه سیاه است نه سفید، نه راست است نه دروغ، نه بد است نه خوب. شما در پست مدرنیته با آن آشنا هستید. اصلاً یکی از دستاوردهای پست مدرنیته این است. تا دوران مدرن جواب یک سوال آری یا نه است، ولی در دوران پست مدرن جواب یک سوال هم آری و هم نه است. نه آری و نه، نه است، یک چیزی بین این دوتا.

^۶ . Fuzzy Logic

فازی لاجیک نسبت انیشتنی را تعمیق داد. نسبت انیشتنی که در فیزیک بود، به نسبت هستی‌شناسانه و وجودی رسید.

به ادامه سوال برمی‌گردیم. اولاً معماری این‌گونه نیست. مثلاً در هندسه وقتی در دستگاه هندسه اقلیدسی هستید، دو خط موازی در بی‌نهایت همدیگر را قطع می‌کنند. هندسه اقلیدسی سه اصل بدیهی اولیه دارد ولو ثابت نشده. به آنها بدیهی اولیه می‌گویند. پوستولا. در هنر و لذا در معماری غیر از جنبه‌های فنی و علمی، جاهایی که مربوط به زیبایی است، مربوط به احساس است، مربوط به عاطفه است، مربوط به جنبه هنری معماری است، دیگر اصل بدیهی اولیه نداریم. بنابراین به نظر من معماری امریست خودمعیار، معیارش در خود هنر است..... اما وقتی صورت اجتماعی پیدا می‌کند، معیارش، معیار اجتماعی است. معیار جامعه‌شناختی است. نمی‌دانم توانستم به سوال شما جواب بدهم یا نه. در بحث‌های معماری خیلی کم با واژه «اصل» سروکار داریم. «رویکرد» را استفاده می‌کنند؛ شما چنین رویکردی داشتید، من چنین رویکردی دارم. این رویکردها با همدیگر رقابت می‌کنند، همچنان که در معماری غرب رقابت کردند. و بعد یک چیز از آنها به عنوان سرآمد، یعنی چیزی که مورد اقبال عمومی واقع می‌شود، بیرون می‌آید و می‌شود محصول این نزاع‌ها. ما هم بین سنت‌پرستی، سنت‌ستیزی، و بقیه چیزها باید وارد چنین نزاعی بشویم. محصول را بیرون بدهیم، نه که فقط حرف بزیم. من محصول عقاید خودم را بیرون دادم. چیزی که توی اینترنت و کارهایم می‌بینید و می‌توانید بازدید کنید. معمار باید اثری از خود به وجود بیاورد و بگوید این منم. بعد ببینیم که چگونه جامعه با آن مواجه می‌شود. مثل کلیساهای لوکوربوزیه در ابتدا مورد مخالفت واقع شد. متعصبان مذهبی می‌خواستند خرابش کنند به نظر آنها کلیسا نبود. کلیسای گوتیک عظمت و شکوه داشته، انسان در برابرش ناچیز بوده اما کلیسای لوکوربوزیه دوست‌داشتنی است، کبوتر است، به خیلی چیزها تشبیه‌اش کرده‌اند. خدای انسان‌مدار است، خدای رفیق است، خدای جبار نیست. خدای کلیسای گوتیک خدای دست‌نیافتنی است. کلیسای رونشان انعکاس همین رویکرد بود. خدای انسانی، خدایی که از آسمان به زمین آمده، خدای نرم و ملایم، نه جبار. این کلیسا به لحاظ حسی و عاطفی و زیبایی‌شناسانه ملایم و نرم است و خشونت کلیساهای گوتیک را ندارد. پارادایم اینجا مفهوم می‌شود، پارادایم زمانه کلیساهای گوتیک، خدای دست‌نیافتنی آسمان‌ها بود. در دوران مدرن خدا از آسمان به زمین آمد، رفیق شد با انسان. ما هم در صفات الهی همه اینها را داریم. در فرهنگ مذهبی ما خدا را با صفاتش می‌شناسیم، صفات ثبوتیه و سلبيه.

این فکر خیلی بالاست چون خدای اسلام خدای انتزاعی است، قابل لمس نیست. برخلاف آیین‌های بت‌پرستی شکل ندارد، منزّه است، منزّه از هر چیز شکلی. بنابراین با مفاهیم ادراک می‌شود. با صفات سلبيه و ثبوتیه. در آن صفات هم صفات متضاد داریم. جبار، رحمن، قادر. در مکتب اسلام. مکتب اسلام، نه مکتب صفوی، مکتب علی. وقتی از اسلام می‌گوییم، از علی صحبت می‌کنیم به‌عنوان مفسر اسلام و کسی که اسلام در او متبلور شده. علی از معدود کسانی است که تبلور اسلام ناب اولیه هستند. نهج‌البلاغه را بخوانید و ببینید چه دریایی است. شاید امروز تعداد کمی را پیدا کنید که هم مذهبی باشند و هم ضد سلطان شیعه.

القصة، در معماری و هنر دو ضرب در دو مساوی چهار نیست. یکی ۲/۲، یکی ۲/۳ و ... اما اگر زیربنای تحول فکری را می‌خواهید، باید در فلسفه و اندیشه پیدا شود. تا پیدا نشود جهشی صورت نمی‌گیرد، ولو اینکه بعضی جوامع آن را از غرب گرفتند و خوب پرورش دادند که اشکالی هم ندارد. همه چیزها را باید از آن خودمان بکنیم، هضم بکنیم. در حال حاضر تمام تحولات جهان به ما زورچپان شده؛ پس از ورود ماشین، در معماری به وضوح می‌توان دید. ورود ماشین با بافت شهرهای کهن ما چه کرده. آنها را شیار زده و تمام بازارها را از وسط دو نیمه کرده. چون ماشین از خودمان نبوده. به زور آمده. باید اگر چیزی را می‌گیریم، به نفع خودمان آنرا هضم و جذب و دفع کنیم. این هم یک تلاش بزرگ فلسفی می‌خواهد، حتی هضم و جذب آن چیز ولو اینکه خودمان نتوانیم چیزی را ابداع کنیم.

سوال: دلیل اصلی اینکه ما در ایران هستیم و چنین فلسفه‌های پشت‌سرهمی نداریم تا به تکامل برسیم و یک سری سبک‌هایی پشت‌سرهم داشته باشیم، چیست؟

جواب: علت، عقب‌افتادگی ماست. چرا آنها جلو رفتند. در این باب خیلی چیزها گفته شده ولی اینها باز علت‌العلل نیست. مثلاً گفته شده یکی از عواملی که باعث پیشرفت اروپا شد، دستاوردی است که از جنگ‌های صلیبی از شرق گرفته شده، خیلی چیزها را از تماس با شرق که یکی از مفصل‌های مهم آن جنگ‌های صلیبی بوده، گرفتند، در بیزانس، سوریه و لبنان کنونی. آغاز داستانی که می‌بینید در اسرائیل هنوز هم ادامه دارد و به همین علت عده‌ای می‌گویند که این جنگ صلیب - صهیون است برعلیه مسلمانان. داعشی‌ها از این نظریه صلیب صهیونی دارند استفاده می‌کنند. وحدت صلیبی‌ها و صهیون‌ها برعلیه دین اسلام. بنابراین یک دلیل، جنگ‌های صلیبی است ولی این سوال باقیست که چرا ما وانهادیم و آنها گرفتند؟ خیلی چیزها در فلسفه، در تفکر، در بحث اقتصاد و ... وجود دارد. ماشین بخار اختراع شد، جهانگرد شدند،

کریستف کلمب به فتح دریاها پرداخت و... ولی علت‌العلل چیست. اینها همه علت‌های جزئی یا پسینی هستند. این عقربه آن عقربه را می‌چرخاند و آن هم یکی دیگر را. ولی آن عقربه اولی چرا به این سمت یا به آن سمت رانده شد، من نمی‌دانم. در حوزه جامعه‌شناسی شروع کردند که علت انحطاط ما فلان و بهمان است. گرچه تلاش‌های بسیار خوبی است ولی باز هم در سطح می‌چرخند. مثلاً آقای نراقی، سید جواد طباطبایی، مقصود فراستخواه، قاضی مرادی، آجودانی و... حدوداً سی سال است که شروع کردند به کنکاش در این که چرا ما این گونه هستیم. یا آقای زیباکلام و دیگران. باز هم اینها علت‌العلل نیست. این افراد بیماری‌هایی را رصد کردند، مثلاً روحیه اجتماعی نداریم، خودمدار هستیم و از این جور چیزها. آقای علی محمد ایزدی، وزیر کشاورزی دوران بازرگان، یک مجموعه نه جلدی نجات نوشته که یکی از آن‌ها درباره روحیات و خلیات ما ایرانی‌هاست ولی باز هم سوال می‌شود که چرا روحیات و خلیات ما این گونه است، چرا روحیات و خلیات ما در گذشته شکوه‌آفرین بوده ولی الان بدبختی‌آفرین شده. جمالزاده پیش از همه تحت همین عنوان نوشته. پس از او مهندس بازرگان سازگاری را در این باب نوشت.

سوال: وقتی داشتید در مورد شاه‌عباس صحبت می‌کردید و نقش جهان و چیزهایی که ساخته بود، در واقع فلسفه ساخت معماری دوران صفویه را به یک نفر نسبت دادید. مثل این است که وضعیت معماری الان را به آقای خامنه‌ای نسبت بدهیم. با توجه به اینکه معماری در رابطه بسیار زیاد با اقتصاد و سرمایه است، من می‌خواهم بدانم که مثلاً ما این لایه‌ها را چگونه می‌توانیم در دوره صفوی تعیین کنیم. مثلاً در نقش جهان روسپی‌خانه‌هایی بوده که مالیات‌هایی می‌دادند و قطعاً در ساخت یک مسجد مثلاً از همین مالیات استفاده می‌شده. وقتی که الان داریم با رویکردی انتقادی معماری صفوی را بررسی می‌کنیم، معماری صفوی را در ارتباط با شاه‌عباس بررسی می‌کنیم. آیا این امکان را هم داریم که شاه‌عباس را به‌عنوان شخص اول مملکت کنار بگذاریم و این لایه را به صورت جدا بررسی کنیم. یا به‌خاطر نوع نظام حکومتی و اقتصادی، این امکان نیست، برای اینکه اینها باید در طول هم باشند. شاه‌عباس بد، نظام اقتصادی بد؟

جواب: من نگفتم روسپی‌خانه. درست است، این افراد در آن زمان شماره داشتند، کارت داشتند، و این هم یکی از پیشرفت‌های ساختاری آن زمان است. خیلی سوال ظریف و به‌جایی کردید. بحث پارادایم هم همین بود. شاه‌عباس هم محصول آن زمانه و آن جامعه است. بعضی‌ها می‌گویند که دولت و حکومت، قدرت متمرکز است. قدرت جامعه است که متمرکز می‌شود و متصل می‌شود به یک شخص. در تاریخ ایران وقتی

نگاه کنیم، می بینیم که آن کسی که غلبه داشته، پادشاهان و سلاطین بودند که مغز درستی هم نداشتند و از عجایب ایران است که پادشاهان ابله و وزرای دانشمند داشته است؛ خواجه نظام الملک، خواجه نصیر، امیر کبیر و... این هم از اسرار تاریخ ایران است. ولی این پادشاه و سلطان جاهل که از آسمان نیامده، این جامعه بوده که او را بالا برده. یک چیزی درون این ساختار است که این فرد را بالا می آورد. بحثی که گفتم آجودانی و نراقی و چند نفر دیگر کار کردند. در اینجا با بحث دیگری درگیر می شویم. پیش از انقلاب، ما تصور می کردیم که دربار سلطنتی وابسته به امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکای جهانخوار اگر از آن بالا بیاید پایین، همه چیز درست می شود. این متفکرینی هم که عرض کردم، الان بعد از انقلاب در اثر این تجربه فکر می کنند که: «ای بابا اون هم که رفت پس چرا ما هنوز همان جور هستیم». در بعضی جهات پیشرفت کردیم، در بعضی جهات بدتر شدیم. به این نتیجه رسیدند که هر عیبی که هست از مسلمانی ماست. سیدجمال الدین اسدآبادی می گفت اصلاً اروپا مسلمان تر از ماست. هر عیبی که هست از خود ماست نه از آن بالا. فیلسوفان هم همین را می گویند. تفکر سنتی فکر می کرد که اگر این سکان را از دست این فرد بگیرد و خودش سکان را به دست گیرد، همه چیز روبه راه می شود. اصلاً دوران مدرن در سیاست و نظام های سیاسی و احزاب هم با همین اندیشه شناخته شده است. همه احزاب می گفتند که من بیایم همه چیز درست می شود. بعد می گویند که نخیر تو هم آمدی و هیچ چیز درست نشد. کما اینکه مرتب احزاب سوسیالیست آمدند، احزاب راست آمدند، همین الان ترامپ را می بینید. پیش بینی می شد از اول، که حالا ترامپ هم بیاید شق القمری نمی کند. می بینید او هم آمده، کارهایی هم کرده ولی جلویش گرفته شده است. برای اینکه بنیاد دموکراتیک دارند. بنابراین شاه عباس هم محصول زمانه خودش است. محصول زیست جهان خودش است، آن زمانه اقتضا می کرده که یک دیکتاتور بیاید بالا. تاریخ ایران، تاریخی است که تک و توک نمونه هایی داشته مثل برخی پادشاهان زندیه یا آل بویه که در دوران موقت امنیت و آرامش به سر می برده. در آن پارادایم سیاسی زمانه خیلی مهم بوده که این شخص چه کسی باشد، ولی الان دیگر زیاد مهم نیست. آنقدر مهم نیست که یک دفعه جهان دگرگون شود. سوسیالیست ها و احزاب میانه و دیگران آمدند ولی جهان تغییر نکرده، چون خود این قدرت سیاسی محصول پایه است. برای همین است که متفکرین امروزی قدرت در پایه را مطرح کرده اند. قدرت در پایه قدرت مردم است. نه لزوماً کشتی و سکان کشتی. از همین پایین کنترل کنید. بحث نهادهای مدنی یا «سمن ها» (سازمان های مردم نهاد) بحثش همین است. بحث متفکرین همین است. از طریق این شبکه های خیلی گسترده و خیلی کوچک مثل انجمن های علمی. ببینید در مقابل

همین انجمن‌های علمی هم مقاومت‌های خیلی زیادی از سوی حکومت وجود دارد. من به یک فرانسوی یک بار گفتم که ایران مثل اسب سرکشی می‌ماند. این اسب مهار شده و افسارش نگه داشته شده ولی آن چنان پتانسیلی دارد که اگر این افسار رها شود، در عرض بیست سال می‌شود چین. چون همه امکانات را دارد. به خصوص امکانات نیروی انسانی که در منطقه مشابه ندارد. اروپایی‌ها هم می‌دانند ایران چه پتانسیل‌هایی دارد. به همین دلیل هم می‌خواهند رابطه برقرار کنند؛ مسئله برجام و اینها. پتانسیل قوی اقتصادی برای بازارهای آنهاست. قدرت باید در پایه به وجود بیاید. دیگر تفکر سنتی و اینکه فلانی را بکشیم پایین و خودمان برویم جایش بنشینیم، مطرح نیست. براندازی مطرح نیست. اصلاحات مطرح است بحث NGOها همین است .



www.koubeh.com